

هویت های سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا و دولت باراک اوباما

مسعود مطلبی^۱ - علی فلاح نژاد^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۹/۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۲/۵

چکیده

مقاله حاضر تلاش دارد نسبت میان هویت های سیاست خارجی آمریکا و هویت سیاست خارجی دولت اوباما را مورد تشخیص قرار دهد. بدین منظور نویسندگان، هویت آمریکا و هویت های سیاست خارجی آن را مورد بررسی قرار داده و اشاره ای نیز به سیاست های کلی دولت اوباما داشته اند. سیاست خارجی آمریکا به عنوان قدرتی بزرگ مانند هر کشور دیگری برخوردار از تداوم ها و تغییراتی بوده است. از جمله تداوم های هویتی سیاست خارجی آمریکا، ارجاع به هویت ویلسونی به عنوان اولین هویت بین الملل گرا و جهانی آمریکاست که دیگر هویت های سیاست خارجی آمریکا به ویژه هویت خارجی دولت اوباما در اوایل قرن بیست و یک شباهت های زیادی با آن دارد. نتیجه آنکه پس از سیاستهای

۱. استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد آزادشهر mmtp2006@yahoo.com

۲. دکتری روابط بین الملل، واحد علوم و تحقیقات تهران

تهاجمی و جکسونی بوش، هویت سیاست خارجی آمریکا در دوره اوباما به هویت ویلسونی متمایل شد.

واژگان کلیدی: دولت اوباما، هویت سیاست خارجی، آمریکا، دولت بوش، هویت ویلسونی، تداوم، تغییر

مقدمه

هویت‌ها و گفتمانهای سیاست خارجی هر کشور هادی جهت‌گیریها و استراتژیهای آن کشور در نظام بین‌الملل است. هویت‌های سیاست خارجی آمریکا که عمدتاً به اسم چند تن از شخصیت‌های سیاسی آن کشور معروف است، حکایتگر جهت‌گیریهای آمریکا در قبال محیط سیاسی خارجی آن کشور می‌باشند. هویت‌های جفرسونی، همیلتونی، ویلسونی، جکسونی و نئومحافظه‌کاری هر یک به نوبه خود گویای جهت‌گیریهای سیاست خارجی آن در نظام بین‌الملل است. این نوع دسته‌بندی از هویت‌های سیاست خارجی آمریکا به نوعی با استراتژیها و جهت‌گیریهای سیاست خارجی کشورها یعنی انزوا طلبی، عدم تعهد، اتحاد و بی‌طرفی همپوشانی‌هایی دارد. با این حال، هویت‌های مذکور در سیاست خارجی آمریکا می‌تواند با شرایط حال و آینده آمریکا پیوندهایی داشته باشد. سوال اساسی قابل طرح این است که نسبت میان هویت‌های سیاست خارجی آمریکا و دولت اوباما چگونه قابل تحلیل است؟

در پاسخ به پرسش پژوهش باید گفت که با وقوف به تاثیرگذاری عوامل مختلف بر سیاست خارجی آمریکا، سیاست خارجی اوباما تلفیقی از تداوم و تغییر در رویه‌ها و ساختارهای سیاست خارجی آمریکا را تجربه می‌کند و با توجه به

بن نگره های وی و مجموعه همکارانش، در سیاست های داخلی و خارجی بیشترین نزدیکی را با هویت ویلسونی دارد.

مفروضات تحقیق حاضر عبارتند از:

۱- نخبگان آمریکایی در خصوص نوع ساختارهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی از اجماع نظر برخوردار هستند. در حوزه اقتصادی، سرمایه داری، در عرصه سیاسی، دموکراسی و در زمینه فرهنگی، لیبرالیسم اصول و معیارهای مورد اجماع نخبگان آمریکایی است و طبعاً منتخب جامعه آمریکا برای ریاست جمهوری خود را متعهد به اصول فوق الذکر می داند.

۲- نقش آمریکا در قلمرو گیتی اساساً بازتاب خواست و نظر رئیس جمهور نیست بلکه این نقش انعکاسی است از کشور در نظام بین الملل. آمریکا نقشی حیات بخش و مدافع نظم لیبرال در صحنه جهانی بر عهده دارد، نقشی که بر اساس جایگاه آن در این نظام تعریف شده است، این کشور را ملزم می سازد که اهداف خاص و مشخصی را در پهنه گیتی دنبال کند. با این حال، نقش رئیس جمهور به عنوان کارگزار با توجه به حزب، شخصیت و بینش وی در زمینه سیاست خارجی موثر است.

۳- آنچه روسای جمهور را از یکدیگر متمایز می کند تنها در رابطه با روش های مدیریتی و اولویت های آنان و تعریفی که آنان از کیفیت رابطه آمریکا با متحدین می کنند باید مطرح شود.

۴- سیاست خارجی آمریکا هم چارچوب دارد و، هم در لحظه، سیاستها براساس تحولات و مناسبات سیاسی تنظیم می شود.

بدین منظور ابتدا مولفه های هویتی آمریکا را مورد بحث قرار می دهیم. پس از آن هویت های موجود در سیاست خارجی آمریکا مورد بررسی قرار می

گیرند. سپس نگاهی به سیاست خارجی دولت اوباما می‌اندازیم و پس از آن جایگاه هویت و گفتمان سیاست خارجی اوباما را در میان هویت‌های سیاست خارجی آمریکا مورد شناسایی قرار می‌دهیم.

مؤلفه‌های هویتی آمریکا

قبل از پرداختن به هویت‌ها و گفتمان‌های سیاست خارجی آمریکا، ضروری به نظر می‌رسد که اشاراتی به هویت آمریکایی و عناصر اصلی آن بیندازیم. به لحاظ لغوی واژه هویت (identity) از واژه identitas مشتق شده و به دو معنای ظاهراً متناقض به کار می‌رود: (۱) همسانی و یکنواختی مطلق؛ (۲) تمایز که دربرگیرنده ثبات یا تداوم در طول زمان است. گرچه دو معنای نام‌برده متناقض و متضاد به نظر می‌آیند، ولی در اصل به دو جنبه اصلی و مکمل هویت معطوف هستند (گل محمدی، ۱۳۸۳: ۲۲۲). به باور الکساندر ونت، هویت در معنای فلسفی آن عبارت است از هر آن‌چه که چیزی را به آن‌چه که هست، تبدیل می‌کند. وی هویت را خصوصیتی در کنشگران نیت‌مند تلقی می‌کند که موجب تمایلات انگیزشی و رفتاری است. هویت در اساس یک ویژگی ذهنی یا در سطح واحد است که ریشه در فهم کنشگر از خود دارد. البته معنای این فهم اغلب وابسته به این است که آیا سایر کنشگران، کنشگر را به همان شکل بازنمایی می‌کنند یا نه و در این محدوده، هویت واجد یک ویژگی بیناذهنی یا نظام‌محور نیز هست. به عبارت دیگر، دو نوع انگاره وارد هویت می‌شود، انگاره‌های «خود» و انگاره‌های «دیگری».

البته سرشت این رابطه درونی- بیرونی در شرایط مختلف متفاوت است و این نشان می‌دهد که هویت پدیده‌ای یکپارچه نیست که بتوان تعریفی عام از آن

ارائه کرد، بلکه در واقع انواع مختلفی از هویت وجود دارد. (ونت، ۱۳۸۴: ۳۲۶-۳۲۵).

به علاوه، هویت نیز چیزی طبیعی، ذاتی و از پیش موجود نیست، بلکه همیشه باید ساخته شود. انسان ها باید همواره چیزها یا اشخاص را طبقه بندی کنند و خود را داخل آن طبقه قرار دهند. به بیان دیگر هویت را فقط می توان از طریق انکار آگاهانه ابهام و کنار گذاشتن تفاوت ها کسب کرد. برخلاف دیدگاه ساختارگرایانی که می کوشند هویت را امری طبیعی و ثابت نشان دهند، باید گفت که هویت امری تاریخی و محتمل است. این پدیده همانند بسیاری چیزهای دیگر، محصول «زمان و تصادف» است و توسط منطق یا اصل فراتاریخی تعیین نمی شود، همین تاریخی بودن براین امر دلالت می کند که هویت و معنا تغییر پذیر است و در این حوزه هیچ مرز طبیعی وجود ندارد. این مرز را صرفاً باید ایجاد کرد تا به هویتی هرچند موقتی دست یافت. (Hawthorne, 1995:118).

هویت آمریکایی از مؤلفه های متعددی تشکیل شده است. در آمریکا جریان اصلی فرهنگی، فرهنگ انگلو- پروتستان است که بسیاری از مردم- با هر خرده فرهنگی- در آن مشارکت دارند. مهاجران بیش از چهار قرن است که این فرهنگ را به عنوان هسته اصلی هویت آمریکایی بنیان نهاده اند (هانتینگتون، ۱۳۸۴: ۹۳).

هویت ملی آمریکایی ها در طول تاریخ دستخوش تغییر شده است. تنها در اواخر قرن هجدهم، ساکنان بریتانیایی ساحل آتلانتیک نه تنها خود را ساکنان مستعمره هایشان می دانستند بلکه خود را آمریکایی نیز معرفی می کردند. در قرن نوزدهم پس از استقلال این مستعمرات، کم کم آمریکا شکل گرفت. پس از جنگ داخلی و در مقایسه با سایر هویت های ملی موجود، هویت های آمریکایی

به صورت کاملاً برجسته جلوه گر شد و ملی‌گرایی نیز در طول بیستم نمایان گردید. در دهه ۶۰ هویت‌های فراملی، دومیلتی و دیگر ملی‌نیز نمایان شدند و در عرصه رقابت پانهادند و اهمیت برجستگی هویت ملی را خدشه دار ساختند. حوادث تأسّف بار ۱۱ سپتامبر به طور اساسی این هویت ملی را مجدداً آشکار نمود. آمریکایی‌ها تازمانی که کشور و ملت خود را در خطر بینند، برای هویت خود اهمیت قائل‌اند و احساس قدرت می‌کنند، اما در صورتی که برای تهدیدات موجود اهمیتی قائل نشوند، آن‌گاه هویت ملی دیگر کشورها از هویت ملی آمریکایی پیشی خواهد گرفت. (همان: ۱۱)

بنیان فرهنگ اصلی آمریکایی در حال حاضر بیش از هرچیز، فرهنگ مستعمره نشین‌های قرون هفدهم و هجدهم است که موسس جامعه آمریکایی بودند. عناصر اصلی این فرهنگ را می‌توان به شیوه‌های متعددی تعریف نمود که مهم‌ترین آنها، مذهب مسیحی، ارزش‌های پروتستانی، اخلاق کاری، زبان انگلیسی، سنت‌های بریتانیایی مربوط به حقوق، عدالت و محدودیت‌های قدرت دولت و میراث هنر، ادبیات و موسیقی اروپایی است. مستعمره نشینان خارج از این فرهنگ در قرون هجدهم و نوزدهم، آرمان آمریکایی را با اصول آزادی، برابری، فردگرایی، دولت‌نماینده و سرمایه‌خصوصی ایجاد نمودند. نسل‌های آینده مهاجران، در فرهنگ مستعمره نشینان مؤسس جذب شدند و با مشارکت در آن به تغییر این فرهنگ پرداختند اما آن را اساساً تغییر ندادند. زیرا دست کم تا اواخر قرن بیستم، این فرهنگ انگلو پروتستان و آزادی‌های سیاسی و فرصت‌های اقتصادی حاصل از آن بود که آنها را به آمریکا کشاند. (همان: ۶۶).

اصل و اساس هویت آمریکایی به لحاظ تاریخی از چهار بخش اصلی نژاد، قومیت، فرهنگ (مشخصاً زبان و مذهب) و ایدئولوژی تشکیل شده است (همان:

۳۸). علاوه بر این، مهاجرت و آرمان عناصر اصلی هویت ملی آمریکایی هستند. (همان: ۶۲) در میان عناصر هویتی آمریکا «آرمان آمریکایی» جایگاه ویژه ای دارد. گونار میردال در سال ۱۹۴۴ و در کتاب معمای آمریکایی، اصطلاح «آرمان آمریکایی» را رایج ساخت. وی معتقد است با وجود ناهماهنگی نژادی، مذهبی، اخلاقی، منطقه ای و اقتصادی ایالات متحده، این ملت در یک چیز مشترک است: «یک ویژگی اجتماعی، یک منش سیاسی». وی هر دو را در قالب بزرگتر آرمان آمریکایی قرار می دهد. بسیاری از مفسران اولیه، اصطلاح میردال برای این پدیده را پذیرفته اند و ناظران داخلی و خارجی، آن را عنصر کلیدی هویت آمریکایی و غالباً تنها عنصر مهم و قطعی این هویت می دانند.

محققان، این آرمان آمریکایی را به شکل های گوناگون تعریف کرده اند، اما تقریباً برسر ایده های اصلی آن اتفاق نظر دارند. میردال در این رابطه به «منزلت انسانی، برابری اساسی افراد بشر، حق لاینفک آزادی، عدالت و برابری فرصت ها» اشاره می کند. جفرسون در اعلامیه استقلال به برابری انسان ها، حقوق لاینفک انسانی، «حق حیات، آزادی و تلاش برای سعادت» اشاره می کند. توکویل به این نکته اشاره می کند که مردم سراسر آمریکا «آزادی و برابری، آزادی مطبوعات، حق شکل سازی، هیأت منصفه و مسئولیت پذیری نهادهای دولتی را پذیرفته اند. دانیل بل «فردگرایی، برابری فرصت ها و موفقیت ها» را ارزش های اساسی آرمان آمریکایی می نامد. (همان: ۱۰۳-۱۰۲).

به باور هانتینگتن اصول آرمان آمریکایی عبارتند از: آزادی خواهی، برابری، دموکراسی، حقوق مدنی، عدم تبعیض و حکومت قانون. وی بر آن است که آرمان آمریکایی نتیجه مردمی با فرهنگ متمایز انگلو- پروتستانی بود. اگر چه مردم دیگر، عناصر این آرمان را اخذ کرده اند، ولی همانگونه که میردال اظهار می دارد،

خود آرمان، نتیجه سنت های انگلیسی، دگراندیشی پروتستانیسم و ایده های جنبش روشنفکری مهاجران قرن نوزدهم است. (همان: ۶۴۷-۶۶۶) از نظر هانتینگتن، آمریکایی ها تعریفی مبتنی بر آرمان از هویت خود ایجاد کرده اند که براستناگرایی و باورهایی چون وعده الهی و ایجاد شهری بر روی بلندی تأکید می کند. از نظر وی، باور به این که آمریکایی ها برگزیده خداوند هستند، از ویژگی های اساسی هویتی آنها قلمداد می شود. (Huntington, 1999: 37-38).

برخی از صاحب نظران نیز از منظر فرهنگ استراتژیک به مبحث هویت می نگرند. از این زاویه مؤلفه های فرهنگ استراتژیک آمریکا که همپوشانی زیادی با عناصر هویتی این کشور دارند، عبارتند از:

- استثناء گرایی
- تمایل به حل و فصل سریع منازعات
- آستانه پایین تحمل آسیب
- فرض ارزش های مرتبط با لیبرال دموکراسی به عنوان ارزش های مورد تکریم همگان
- گرایش به قطعیت و پایان بخشی به مسایل و امور بین الملل
- شیفتگی افراطی به فناوری و تکیه زیاد بر راه حل های تکنیکی برای حل مشکلات
- فرض محیط بین الملل به عنوان آنارشیک و خشن
- غلبه جزر و مدهای سیاست داخلی براستراتژی
- عدم اجازه به همزیستی دیدگاههای متعارض در سطح تصمیم گیری
- گرایش به استفاده از زور برای کسب اهداف امنیت ملی (صدوقی، ۱۳۸۴: ۱۳۰-۱۲۹).

هویت های سیاست خارجی آمریکا

در این بخش از مقاله با مدد از والتراسل مید^۱ سیاست و روابط خارجی آمریکا را به هویت های مختلف جفرسونی، همیلتونی، ویلسونی، جکسونی (RussellMead 2002): و نومحافظه کاری تقسیم می کنیم. این تفکرات و گفتمانهای گوناگون سیاست خارجی آمریکا در عین استقلال ظاهری، پیوندهای محکمی نیز با یکدیگر داشته اند زیرا در تاریخ سیاست خارجی آمریکا گفتمانهای مختلف واقع گرایی، لیبرالیسم و شعبات سنتی و نوآنها در ارتباط و پیوند بوده اند و از اینرو بیشتر در مقام تجزیه و تحلیل است که می توان قائل به تفکیک و جدایی آنان بود.

۱- هویت جفرسونی

هویت اول که تحت عنوان هویت جفرسونی مطرح شده است، مبتنی برعلاقه جفرسون به انزوای سیاسی آمریکاست. هویت جفرسونی منسوب به جفرسون، وزیر امور خارجه واشنگتن و سومین رئیس جمهور آمریکاست. مقصود از هویت جفرسونی عدم دخالت در امور کشورهای دیگر و همچنین اجازه ندادن به دخالت خارجی ها در آمریکاست. جفرسونی ها معتقدند دموکراسی زمانی تحقق می یابد که اختیارات و مسئولیت ها کاملاً مشخص باشد. معتقدین به این تفکر از شرکت های چند ملیتی و امکان فرار سرمایه انتقاد می کنند. این امر به اعتقاد جفرسونی ها موجب زیر سؤال رفتن پاسخگویی دولت می شود، چرا که اتباع ایالات متحده نمی توانند توقع پاسخگویی از دولتهای خارجی در مورد امنیت داخلی آمریکا را داشته باشند. همچنین وجود شرکت های چند ملیتی و فرار سرمایه همگی مانع پاسخگویی می شوند. (نوروزی، ۱۳۸۷: ۸۸-۸۷).

1- Walter mead

جفرسون به دنبال آن بود تا آن چیزی را که به طور انحصاری در زندگی آمریکایی ارزشمند بود به خصوص اعتقاد به آزادی و دموکراسی حفظ کند. بهترین شکل برای وصول به این هدف نیز پرهیز از گرفتار شدن در خارج بود. از دید طرف داران مکتب جفرسون اهداف صلح ۱۷۷۶ همچنان برجاست اگرچه محقق نشده است. (زهرانی، ۱۳۹۲: ۲۸۱)

جفرسون برآن بود که تجارت خارجی برای تضمین بازارها جهت صادرات کشاورزی آمریکا و واردات اساسی ضروری است. لذا وی آماده مذاکره برای معاملات بازرگانی با دیگران و حفظ امکانات تجارت کشور بود. به هر حال برای نیل به مقصود مذکور، کشور به چیزی بیش از تعدادی دیپلمات و یک نیروی دریایی کوچک احتیاج نداشت. تأمین یک نیروی دریایی همانند آنچه کشورهای بزرگ اروپا حائز می باشند تلف ساختن احمقانه و شریانه انرژیهای هموطنان خواهد بود. (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۴۷).

سنت جفرسونی برچند نکته تأکید دارد: ۱) مخالفت با هرگونه نفوذ خارجی برای ایالات متحده ۲) تنها نگرانی درمورد منافع ایالات متحده ۳) حفظ میراث خاص فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایالات متحده و انتقال آن به نسل های بعدی. از دید آن ها زندگی آمریکائی منحصر به فرد بوده و هدف سیاست خارجی باید حفظ این ارزش در داخل باشد به جای آنکه آن ها را به خارج گسترش دهد. ۴) سیاست های توماس جفرسون در تضاد با سیاستهای همپلتون و ویلسون است. طرفداران جفرسون بر احتیاط در سیاست خارجی و اتخاذ روش های کم خطر برای حفاظت از دموکراسی آمریکایی در جهان پرخطر تأکید دارند. با این حال، به گفته مید، جفرسون خود اغلب چنین احتیاطی را نمی کرد و بر واگذاری مسئولیت ایالتی و محلی به دولت تأکید داشت. وی همچنین با مفروض

قرار دادن تسلط سیاست خارجی بر سیاست داخلی بر به کارگیری قدرت ریاست جمهوری قوی در سیاست خارجی و در نتیجه درهم شکستن فلسفه دولت از نوع اروپائی نظر داشت (379-383: 1993, onufs)، ۵) اصول سیاست خارجی جفرسون مبتنی بر دکترین نفی «هرگونه اتحاد گرفتار کننده» با اروپا استوار است که واشنگتن ترسیم کرده بود (Nash, 1996:318).

سیاست خارجی جفرسون ریشه در دکترین مونروئه داشت و از آن حمایت می کرد، زیرا منافع آمریکا را با منافع انگلستان یعنی تنها قدرتی که می توانست آمریکا را تهدید کند یکی می کرد. موفق بودن دکترین مونروئه یک پیروزی برای انزوطلبی نیمکره غربی و یک اسطوره جفرسونی به حساب می آید. همچنین ازدید جفرسونیها بهبود ملت سازی را می توان در شکست های پی در پی دموکراسی در آمریکای لاتین و اکنون در آفریقا دید. از این زاویه شکست میثاق جامعه ملل بعد از جنگ جهانی اول یک پیروزی برای جفرسونی ها به حساب می آید. علاوه براین، جفرسونی ها معتقدند در سیاست خارجی باید هرچه بیشتر از قدرت نرم صحبت شود و هرچه کمتر وضعیت تر از قدرت چماق بهره گیری شود. (زهرانی، ۱۳۹۲: ۲۸۴-۲۸۲).

در مجموع می توان گفت این نگرش در اوایل تاریخ شکل گیری دولت ایالات متحده بر سیاست خارجی این کشور حاکم بوده و با توجه به جایگاه و میزان قدرت آمریکا در نظام بین الملل در آن مقطع زمانی، از دورنمایه ای واقع گرایانه برخوردار بود. در چارچوب این رویکرد منافع ملی بر حسب قدرت تعریف می گردد و منافع ملی امریکا اساساً براساس میزان قدرت این کشور در آن شرایط تاریخی معنادار می است. به علاوه، حوزه سیاست داخلی از سیاست خارجی متمایز است و اصول و اخلاقیات حاکم بر آنها نیز متفاوت می باشد.

۲- هویت همیلتونی

همیلتون نخستین وزیر دارایی، نسخه کاملاً متفاوتی را تجویز و با این تصورات راجع به ظرفیت بشر آغاز کرد که در دیدگاه واقع‌گرایی کلاسیک، محوری بود و به گفته خودش «آدمها جاه طلب، کینه جو و درنده خو هستند». همیلتون با بدبینی نتیجه گرفت که «جنگ قانون زندگی است. دولتها نیز نه کمتر از آدمها مجبور به نزاع بر سر ابزار قدیمی جاه طلبی: ثروت و افتخار می باشند». از اینرو چون قدرت و نفع خودی بر سیاست جهانی غالب است، اهداف سیاست خارجی آمریکا روشن بود: توسعه قابلیت های لازم که ایالات متحده را قادر سازد تا «در تدبیر نظام امور آمریکا حاکم و مافوق باشد... و بتواند شرایط ارتباط بین دنیای قدیم و دنیای جدید را به دلخواه تعیین نماید» (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۴۷-۴۸)

براساس نگاه همیلتونی قدرت جهانی آمریکا دقیقاً تداوم قدرت جهانی بریتانیا همراه با ایدئولوژی یا ذهنیت انگلو ساکسونی شکل گرفته از دوره استعمار است. همیلتونی ها نظم جهانی بریتانیا را می پذیرند و نیز جانشینی آمریکا در این نظم را تأیید می کنند. آن ها برصنعت و تجارت پافشاری می کنند. همیلتون گرای، واقع گرایی آمریکایی هم نامیده می شود. تئودور روزولت و جرج اچ دبلیووش (بوش پدر) را می توان از پیروان این سنت به حساب آورد. (MeedRussel, 2002:39).

همیلتونی ها اغلب بازبان واقع گرایی قاره ای صحبت می کنند به طوری که مفاهیمی همانند منافع ملی و موازنه قدرت تکیه کلام آنان است. آنها در سیاست خارجی همانند سیاست داخلی منافع را راهنمای عمل خود قرار می دهند. در واقع تجارت عنصر اصلی سنت همیلتونی به حساب می آید. در نگاه آنان جدا و با فاصله بودن آمریکا از اروپای نظامی باعث می شود تا تجارت اولویت اول سیاست خارجی این کشور بشود به طوری که انقطاع آن همانند از

دست دادن سرزمین به حساب می آمد. برپایه این تحلیل، در واقع طی یکصد و پنجاه سال اول تاریخ آمریکا تهدید اصلی این کشور انقطاع تجارت بود و نه از دست دادن سرزمین (Stiyachtis, 2007:100-102).

علاوه بر این، همیلتون اعتقاد داشت ایالات متحده باید به یک کشور صنعتی تبدیل شود. اندیشه همیلتونی در سیاست خارجی شامل حمایت از سرمایه گذاران و ایجاد محیطی ایده آل برای آنهاست. منتقدین چپ گرای سیاست خارجی آمریکا مانند چامسکی سیاست خارجی آمریکا را اصولاً براساس اندیشه همیلتونی تعریف می کنند. آنها معتقدند هدف آمریکا در سیاست خارجی حفظ سرمایه سرمایه داران و نیز گشودن بازارهاست. (نوروزی، ۱۳۸۷: ۸۹).

آزادی دریا، درهای باز، نظام مالی و حقوقی بین المللی که تجارت جهانی در امر سرمایه و کالا را امکان پذیر سازد حتی بعد از افول انگلستان نیز از اهداف همیلتونی ها به حساب می آمد. پایان جنگ جهانی دوم به این گروه کمک کرد، زیرا باعث شد تا فعالان همیلتونی به دنبال ثبات مالی بین المللی باشند. برپایه همین تحلیل پایان جنگ سرد هم باعث گردید تا حفاظت از سیستم بین المللی منظم با چرخش سرمایه آزاد سنگ بنای سیاست خارجی آمریکا شود. آزادی در دریا و تجارت آزاد که روابط آمریکا با کشورهای پاسیفیک تا به امروز را شکل داده بخشی از این سیاست بوده است. (زهرانی، ۱۳۹۲: ۲۸۰).

در زمان همیلتون منافع آمریکا در چارچوب جهانی قرار گرفت و از طریق دیپلماسی غیرانزواطلب، غیرآرمان گرا و در ضمن غیرآماتوری دنبال شد؛ سیاستی که مبتنی بر واقع گرایی آمریکایی و در عین حال خوش بینی است. همیلتونی ها را آرمان گراهای خوش بین و معتقد به نظام بین الملل اقتصاد محور می دانند. در

واقع با افول انگلیس بعد از جنگ جهانی دوم دیدگاه همیلتونی خلاً قدرت انگلستان را پر کرد. (همان: ۲۸۱).

در مجموع طرفداران نظریه همیلتون دو گروه هستند: ۱) کسانی که منافع تجاری آمریکا را محدود به وال استریت می دانند، ۲) دسته ای که منافع را گسترده تر می بینند. برخلاف لنین که سرمایه داری را علت اصلی جنگ های بین المللی می دانست طرفداران همیلتون تجارت را زمینه صلح می بینند. (RussellMead, 2002: 39).

این هویت در نخستین سالهای ریاست جمهوری جرج واشنگتن پا گرفت و بر دو اصل «حفظ محوری» از راه توازن نیروها و «گسترش محوری» از راه ارائه یک الگوی جهانی استوار است. هویت همیلتونی سیاست خارجی آمریکا به دلیل شرایط تاریخی مشابه، شباهت زیادی با هویت جفرسونی دارد. با این حال، این هویت حکایتگر نوعی نوسان بین واقع گرایی و آرمانگرایی در سیاست خارجی آمریکاست.

۳- هویت ویلسونی

این دیدگاه از سوی ویلسون، رئیس جمهوری آمریکا پا گرفته و پیشینه آن به رساله «صلح پایدار» امانوئل کانت می رسد. (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۲: ۱۰۳) او که پیش از این استاد دانشگاه در رشته علوم سیاسی بود، مهمترین رسالتش را انتقال ارزشهای دموکراتیک به اروپا و گسترش آن در سرتاسر جهان می دانست. او معتقد بود که تنها در آن صورت است که می توان مانع بروز جنگ بزرگ دیگری شد. ویلسون که اعتقاد به ایمن ساختن جهان برای دموکراسی داشت، آن را در چهارده ماده دسته بندی کرد و در ژانویه ۱۹۱۸ به کنگره فرستاد. او جایزه صلح نوبل را در سال ۱۹۱۹ دریافت کرد. اندیشه و آرای ویلسون بر کنفرانس صلح

پاریس (ورسای) تاثیر به سزایی گذاشت و باعث شد تا این کنفرانس برای ایجاد نظم نوین بین المللی برپایه بین الملل گرایی لیبرال سوق داده شود. برنامه صلح ویلسون اعلام می کرد که دوران دیپلماسی پنهان به پایان رسیده است و موافقتنامه ها بایستی برای نظارت عمومی آزاد باشند. کشتیرانی در دریاها باید آزاد باشد و دوباره مرزها برای تجارت گشوده شوند. تبلیغات بایستی تا آن حد کاهش یابد که برای حفظ تمامیت داخلی ضروری است. مستعمرات و دعوی ارضی بایستی با توجه به حق تعیین سرنوشت ملتها حل و فصل شود. نهایتاً مجمعی از ملتها تحت میثاقهای خاصی تشکیل شود که هدف از آن میثاقها تضمین چند جانبه استقلال سیاسی و وحدت سرزمینی ملتهای بزرگ و کوچک باشد- نکته آخری ویلسون منجر به تأسیس جامعه ملل در کنفرانس صلح پاریس (ورسای) به سال ۱۹۱۹ شد.

از میان نکاتی که ویلسون برای ایجاد جهان صلح آمیز طرح کرد، دو نکته شایسته توجه ویژه است. نخستین مسئله مربوط به پیشبرد دموکراسی و حق تعیین سرنوشت است. نکته ای که در این اصل نهفته است همان ایمان لیبرال ها به این اصل است که دولتهای دموکراتیک هرگز در برابر یکدیگر صف آرایی نکرده و نخواهند کرد. ویلسون امیدوار بود که رشد لیبرال دموکراسی در اروپا باعث پایان کار حکومتهای مستبد و جنگ طلب شده و دولتهای صلح طلبی را جایگزین آنها سازد و در نتیجه لیبرال دموکراسی تقویت شود. دومین نکته ای که در برنامه ویلسون جلب توجه می کند، همانا ایجاد سازمان بین المللی است تا روابط دولتها در قالب این نهاد شکل بگیرد و جایگزین نقطه نظر واقع گرایان یعنی کنسرت اروپا و موازنه قوا شود و روابط بین الملل به واسطه مجموعه ای از مقررات مشترک حقوق بین الملل منظم شود و در واقع چنین دیدی بود که ویلسون از

هدف جامعه ملل داشت. آرمانگرایی ویلسونی را می‌توان چنین خلاصه کرد: این تفکر یقین دارد که با ایجاد آگاهانه سازمانی بین‌المللی، امکان پایان جنگ و ایجاد صلح پایدار به وجود می‌آید. البته این دیدگاه مدعی نیست که امکان کنار گذاشتن دولتها، دولتمردان، وزرای خارجه، نیروهای مسلح و دیگر نهادها و ابزارهای مخاصمات بین‌المللی وجود داشته باشد، بلکه مدعی است می‌توان به واسطه سازمانها، نهادها و حقوق بین‌الملل، دولتها و دولتمردان را کنترل کرد. (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۸: ۵۹-۵۷)

هویت ویلسونی مبتنی بر اعتقاد امریکائیان به خاص بودن آمریکاست. این هویت بیشترین مشکل را برای درک سیاست خارجی آمریکا حتی در بین صاحب نظران ایجاد کرده است. بسیاری از آمریکایی‌ها معتقدند آمریکا کشوری خاص در تاریخ بشر می‌باشد و به این خاطر رسالتی خاص در قبال جهانیان دارد. صعود ویلسون به قدرت در دهه دوم قرن بیستم سبب ساز تزریق شدید آرمان‌گرایی به حیطه سیاست خارجی آمریکا گشت. گرایش‌های آرمان‌گرایانه و عدالت‌خواه که در قالب جنبش مرفقی در قلمرو داخلی به گونه‌ای وسیع تأثیر گذار و تعیین کننده گشته بود با به قدرت رسیدن ویلسون که آغشته به گرایش‌های لیبرال بود به جلوه‌نمایی در شکل دادن و در عین حال توجیه اهداف آمریکا در گستره جهانی گشت. ویلسون، حکومت را در خدمت ایده‌ها قرار داد و این‌انگاره را با عملکرد خود مشروعیت داد که حکومت وظیفه‌ای فراتر از به ثمر رساندن ایده‌ها ندارد. از نظر ویلسون و رهروان او آنچه به یک کلیت خواه سیاسی و خواه اجتماعی معنا می‌بخشد و کیفیت آن را تعیین می‌کند همانا انسان‌های فرهیخته و نهادهای فرهیخته هستند. ایده‌ها در قالب انسان‌ها و نهادها متبلور می‌گردند.

از نظر ویلسون حمایت از تأسیس و ایجاد سازمانهای بین المللی می بایستی مبنای کلی سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد چرا که این مطلوب ترین و کوتاه ترین راه برای اشاعه ایده های آمریکایی (لیبرال) و به تبع آن تأمین منافع تازه شکل گرفته جهانی آمریکا است. (دهشپار، ۱۳۸۸: ۸۶).

ویلسونی های یکی از رسالت های آمریکا را گسترش دموکراسی و آزادی های شخصی در جهان می دانند. شخص وودرو ویلسون، با بنا نهادن جامعه ملل بعد از پایان جنگ جهانی اول سعی کرد تفکر دموکراسی و حکومت مستقل را به سایر نقاط جهان صادر کند. گسترش دموکراسی در نقاط مختلف جهان حداقل به صورت زبانی همیشه در سرلوحه سخنان دولت مردان آمریکا قرار داشته است. البته به صورت عملی، در اروپای غربی و ژاپن نیز دموکراسی توسط آمریکائیان بنا نهاده شد. بیل کلیتون و جرج بوش هر دو نشانه هایی از تفکر ویلسونی در سیاست خارجی خود داشته اند. کلیتون برگسترش نهادهای بین المللی و همچنین گسترش دموکراسی تأکید داشت و جرج بوش با حمله به عراق و طرح خاورمیانه جدید، حداقل به ظاهر، قصد گسترش دموکراسی و صدور آن به خاورمیانه را داشت. (نوروزی، ۱۳۸۷: ۹۳-۹۲)

در مجموع، برخی از مهمترین مبانی و اصول این دیدگاه چنین است:

الف- ویلسونیسیم انگاره «منافع ملی» را به عنوان معیاری از خود پسندی ملی برای دخالت در جهان رد می کند و به دخالت در نقاط گوناگون جهان برای رسیدن به منافع ملی باور ندارد. در این مکتب هدف از جنگ، بازسازی جهان برپایه الگوی آمریکایی است؛

ب- دگرگونی نظام جهانی؛ ویلسونیسیم اصل ایجاد توازن نیروها را در جهان، اصل مناسب برای سیاست خارجی آمریکا نمی داند. (خلیلی، ۱۳۸۱: ۱۳)؛

پ- جهان باید برای دموکراسی امن باشد

ت- اصل ارزشهای آمریکایی است. (سریع القلم، ۱۳۸۳: ۸)

هویت ویلسونی به نوبه خود آغازگر عصر بین‌الملل‌گرایی لیبرال در عرصه سیاست خارجی آمریکا است. آمریکا با افکار و ایده‌های ویلسون گام‌های آغازین خود را به سمت گسترش قدرت و ارزشهای آمریکایی در جهان برداشت و همین هویت نظم‌تئوریک بین‌الملل پس از جنگ جهانی اول را بنیان نهاد و در استقرار نظام جهانی پس از جنگ جهانی دوم سهم مهمی را ایفا نمود.

۴- هویت جکسونی

آخرین هویتی که مید در سیاست خارجی آمریکا تعریف کرده، هویت جکسونی است. هویت جکسونی منسوب به جکسون، هفتمین رئیس‌جمهور آمریکا می‌باشد. جکسون که قبل از تصدی مقام ریاست جمهوری یک ژنرال بود، در دوران ریاست جمهوری خود به جنگ ستیزی مشهور شد. جکسون اولین رئیس‌جمهوری آمریکا بود که از اهالی ۱۳ ایالت اولیه آمریکا نبود و اصولاً از خواص جامعه محسوب نمی‌شد. او فردی توده‌گرا بود و در میان عامه مردم محبوبیت داشت و برخلاف رهبران سابق آمریکا از میان خواص و اشراف بیرون نیامده بود. تفکر جکسونی به این معروف است که در آن به خواص اهمیت داده نمی‌شود و بردرستی سیاست‌های آمریکا تأکید می‌شود. هواداران این تفکر کار خود را درست و عمل دشمن خود را بسیار کثیف می‌دانند. آنها معتقدند آمریکا باید از تمام قدرت خود برای شکست دشمن استفاده کند.

این هویت ایده‌پوپولیستی که «مردم همیشه درست فکر می‌کنند و مردم آمریکا بهترین می‌باشند» را ترویج داد. از این حس حق به جانب بودن یک

سنت سیاست خارجی به وجود می آید که ایالات متحده را تهییج می کند تا آنچه را می خواهد بدست آورد؛ مثل زمین های سرخ پوستان و مستعمره فیلیپین (جنگ با هیتلر، استالین، صدام، بن لادن) (Schweigler, 2003:59-65).

این تفکر معتقد به استفاده از قدرت نظامی آمریکاست و اصولاً دنیا را سیاه و سفید می بیند و اعتقاد زیادی به استفاده از دیپلماسی در روابط خارجی را ندارد و معتقدین این تفکر همیشه نیازمند دشمن هستند. لیست، پژوهشگر معروف آمریکایی، با اشاره به این تفکر آن را مخالف با هویت آمریکایی می داند. از نظر او هویت آمریکایی اعتقاد به دموکراسی، آزادی، فردگرایی و برابری خواهی دارد. لوین معتقد است این گروه مخصوصاً در دوران بحران به هیچ یک از این اصول معتقد نیستند. برای مثال، برخورد آمریکایی ها با مسلمانان پس از یازده سپتامبر نمونه دیگری از اعتقاد این گروه به اصول هویت امریکایی است. به علت پرتعداد بودن طرفداران این طرز تفکر و نیاز به جلب حمایت آنان از جنگ جویی های آمریکا، در جریان جنگ هایی که آمریکا به آنها مبادرت می ورزد، مخالفان آمریکا جنایتکار و متحدین این کشور درست کار جلوه داده می شوند. هواداران این تفکر در قرن نوزدهم، دشمن خود را پاپ می دانستند و معتقد بودند پروتستانیسم تنها تفکر درست در مسیحیت است و هرچه غیر از آن باشد قابل نکوهش است. آنها کاتولیک ها را مسیحی نمی دانستند و حتی هنوز هم در بعضی ایالات جنوبی آمریکا، وقتی فرد خود را مسیحی معرفی می کند بدین معنی است که پروتستان و نه کاتولیک می باشد.

معتقدین به این تفکر در داخل آمریکا، سیاه پوستان را غیر خودی می دانستند و به شدت علیه آنها دست به تبعیض می زدند. حمله غافلگیر کننده ژاپن به ایالات متحده در جزیره پرل هاربر، از دید هواردان این اندیشه بسیار کثیف بود

و باعث برخورد شدید ایالات متحده با ژاپن شد. عده ای، استفاده آمریکا از بمب اتمی علیه ژاپن را نیز برخاسته از این تفکر می دانند. آنها معتقدند چون حمله غیرمترقبه ژاپن به جزیره پرل هاربر کاری ناجوانمردانه بود، دست زدن به یک جنگ ناجوانمردانه علیه ژاپنی ها از نظر هواداران این طرز فکر موجه جلوه می نمود. تلاش برای مجازات کمونیست ها در اواخر دهه چهل و اوائل دهه پنجاه میلادی در آمریکا، اوج قدرت جکسونی ها بود. هواداران این تفکر که لوین آنان را در سیاست خارجی آمریکا بسیار مؤثر می داند، از جنگ آمریکا در ویتنام حمایت کردند و در مقابل جوانان مخالف جنگ در آمریکا ایستادند. این گروه همان هایی هستند که اصطلاحاً ریچارد نیکسون آنان را اکثریت ساکت نامید. این گروه طی دهه ۱۹۷۰ میلادی، به علت شکست ویتنام، واترگیت و روی کار آمدن کارتر به حاشیه رانده شدند، اما با به قدرت رسیدن ریگان دوباره به عرصه سیاست بازگشتند. ریگان توانست با ظاهری مخالف با خواص و توده گرایی و شیطانی جلوه دادن شوروی و سیاه و سفید نمایاندن جهان، حمایت این گروه را به دست آورد. جلب حمایت این افراد در اجرای سیاست های کلان خارجی ایالات متحده امری مهم محسوب می شود. در سیاست های کلان، از جمله مقابله با شوروی، جنگ و غیره، حمایت این گروه موجب عملی شدن و تداوم این سیاست ها می شود. وجود این گروه باعث شد که در جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس، در مطبوعات آمریکا شخصیت صدام به صورت یک شیطان جلوه داده شود تا همه چیز در دید عموم سیاه و سفید باشد.

در مجموع تفکر جسکونی چند اصل دارد: (۱) هدف سیاست خارجی باید دفاع از ارزش های داخلی به جای گسترش به خارج باشد، (۲) از نظر جهان بینی استثناگرا است، (۳) نظریه جنگ عادلانه راه حل مشکلات خارجی است، (۴)

جکسونی ها از حق داشتن سلاح به عنوان بهترین ضامن آزادی های شهروندی دفاع می کنند، (۵) جکسونی ها از حیث بین الملل گرایی در مقابل همیلتونی ها و ویلسونی ها قرار دارند و از نظر اقدامات فدرال در اقتصاد داخلی و حوزه های حقوق مدنی نیز مقابل جفرسونی ها می باشند، (۶) هرکجا بحث از کشتار فجیح است جکسونی ها در خط مقدم قرار می گیرند، (۷) نگرش جکسونی نه یک ایدئولوژی است و نه یک جنبش خودآگاه با جهت تاریخی روشن. با این حال می تواند همچنان برسیاست داخلی و خارجی سایه افکند. (زهرانی، ۱۳۹۲: ۲۸۷-۲۸۶).

۵- نومحافظه کاری

به دلیل اهمیت و تأثیرگذاری نومحافظه کاری بر جهت گیری سیاست خارجی آمریکا در اوایل هزاره جدید می توان آنرا به عنوان یکی از هویت های آمریکا در عرصه سیاست خارجی و نظام بین الملل محسوب کرد. این رویکرد آنچنان تأثیری بر سیاست خارجی آمریکا گذاشته که تبعات و آثار آن موجب انتقادات گسترده داخلی و خارجی از نقش نومحافظه کاران در تعیین سیاست خارجی آمریکا در دوره بوش پسر را به همراه آورده است.

عده ای ریشه های فکری نومحافظه کاری را اندیشه های لئو اشتراوس، فیلسوف سیاسی معاصر می دانند. نومحافظه کاران متأثر از کتاب «در باب استبداد» وی تصمیم دارند تمام نظام های مخالف خود را به زیر بکشند؛ رسالت تاریخی آنها همان ارزش های مطلق جهانی است که از نظر آنان امروز زمان تحقق آنهاست. (قائدی، ۱۳۸۳: ۷). اشتراوس که شاهد زوال جمهوری وایمار بود و این زوال را نتیجه حمله همزمان کمونیسم و نازیسم می دانست در سال ۱۹۳۷ با کوله

باری از تجربیات عینی به آمریکا مهاجرت کرد و به استادی دانشگاه شیکاگو رسید. آنچه او به کریستول آموخت این بود که دموکراسی به قدرتی نیاز دارد که آن را حفظ کند و گرنه به سرنوشت جمهوری وایمار گرفتار خواهد شد و این همان دغدغه ای بود که ذهن محافظه کاران را در حفظ پاره ای از اصول از جمله دموکراسی به خود مشغول کرده بود. (نقیب زاده، ۱۳۸۶: ۲۶).

نومحافظه کاری، بستری پرفراز و نشیب داشته و در واقع محصول انشعابی در لیبرالیسم آمریکایی در دهه ی ۱۹۶۰ است که از اعتراض و سرخوردگی گروهی از روشنفکران لیبرال نسبت به رشد چپ جدید در دوران جنبش مدنی و نفوذ آن در حزب دموکرات نشأت گرفت. احساس خطر شدید در هیئت حاکمه ی آمریکا و برخی عوارض آن مانند افزایش گرایشهای ضدیهودی و ضداسرائیل، آنان را که اکثر قریب به اتفاقشان روشنفکران یهودی بودند، گرد هم آورد. ایروینگ کریستول که معروف به پدر خوانده ی این جریان است، نومحافظه کاران را به عنوان لیبرال هایی که سرشان به سنگ واقعیت خورده و در نتیجه از لیبرالیسم و چپ بریده اند، تعریف کرده است. نومحافظه کاران جدید که همگی بدو از اعضای حزب دموکرات بودند، مشکلات سیاسی و اجتماعی آمریکا را در دهه ۱۹۶۰ ناشی از اصلاحات لیبرالی و زیاده روی های رادیکالیسم ارزیابی کردند و به انتقاد از این رفتارها و همراهی حزب دموکرات با آن یا تعلق حزب در برابر آن پرداختند. آنها به همین دلیل متهم به راست روی شدند و تدریجاً به محافظه کاری جدید شهرت یافتند (مستکین، ۱۳۸۳: ۳).

سیاست داخلی به خوبی معرف نومحافظه کاری نیست، بلکه نومحافظه کاری جنبشی است که مبتنی بر سیاست خارجی جنگ طلبانه، مخالفت با کمونیسم در خلال جنگ سرد، تجارت آزاد و مخالفت با کشورهایی در خاورمیانه

است که تروریسم را پیگیری می کنند. امروزه هنوز بین جنگ طلبان نومحافظه کار و بسیاری از اعضای وزارت خارجه که طرفدار معیارهای جاافتاده ی سیاست خارجی هستند، اختلاف وجود دارد.

در ابتدای دهه ی ۱۹۷۰، گروه های نومحافظه کار شروع به انتقاد از متفکران جریان اصلی روابط بین الملل نمودند و آنها را به دلیل برداشت ها و تفاسیر غلط از تاریخ بین الملل گرایي آمریکا سرزنش نمودند. آنها معتقد بودند که تفسیر صحیح از بین الملل گرایي تفسیر لیبرال وودرو ویلسون و فرانکلین روزولت نیست؛ بلکه تفسیر صحیح، برداشت بین الملل گرایي مداخله جویانه ی محافظه کار «تدی روزولت» است. امروزه نومحافظه کاران، رونالد ریگان را الگوی خود قرار می دهند. تصمیم گیران نومحافظه کار آمریکا علیه دیدگاه های رئالیستی نیز ایستاده اند و به عقیده آنها سیاست خارجی آمریکا باید شفافیت اخلاقی داشته باشد و نباید صرفاً مبتنی بر منافع صرف سیاسی و ملی باشد. (Barry, 2002 : 1).

پس از واقعه ۱۱ سپتامبر، نفوذ محافظه کاران نو، در دولت جرج دبلیو بوش مشهود گشت و سیاستهای خارجی بوش با سیاست های نومحافظه کاران نزدیک گردید.

به باور برخی صاحب نظران، اصول محافظه کاری نو عبارتند از:

- ۱- اعتقاد راسخ به هژمونی آمریکا
- ۲- جهان گرایی و نهادینه کردن ارزش های آمریکایی
- ۳- قدرت، لازمه تحمیل دموکراسی است
- ۴- بی اعتنایی به اصول و نهادها و قراردادهای بین المللی
- ۵- در هم تنیدگی افکار و اهداف محافظه کاران با صهیونیست ها
- ۶- تأکید بر دشمن خارجی

۷- پیوند عمیق مذهب با قدرت سیاسی (گوهری مقدم، ۱۳۸۶: ۶۱-۵۳)

برخی دیگر بر این باورند که جاکوبین‌های نوین یا نومحافظه‌کاران با اتکا به قدرت نظامی برتر ایالات متحده آمریکا بر سه گرایش تأکید می‌ورزند:

۱- ملی‌گرایی نوین آمریکایی؛

۲- جهان‌شمولی نوین نهضت آمریکا محور برای اشاعه ارزش‌های لیبرال دموکراسی؛

۳- دموکراسی محوری نهضت جهان‌شمول آمریکا؛

بر اساس دیدگاه جاکوبین‌های نوین و نحله‌های فکری آن در احزاب جمهوری خواه و دموکرات، ایالات متحده آمریکا، «چراغ راه آینده» حرکت ملت‌هاست که باید با اتکا بر الهام، تحریک و تجاوز، دامنه‌های آزادی، دموکراسی و سکولار-لیبرالیسم- سرمایه‌داری را به اقصی نقاط جهان اشاعه و تعمیم دهد. (حسینی، ۱۳۸۳: ۱۷۶-۱۷۵).

در مجموع می‌توان گفت در دوره نومحافظه‌کاران شاهد یک ترکیب در سیاست خارجی آمریکا هستیم. عناصر واقع‌گرایی به همراه عوامل لیبرال، ماهیت ارزشی رهبران این کشور را در هزاره سوم به وجود آورده‌اند. (دهشیار، ۱۳۸۸: ۹۲) در این مقطع ترکیب این دو رویکرد در سیاست خارجی آمریکا آنچنان پررنگ است که سیاست خارجی نومحافظه‌کاران به رهبری بوش را «واقع‌گرایی لیبرال» نامگذاری کرده‌اند.

سیاست خارجی دولت اوباما

با رفتن بوش و روی کار آمدن اوباما تاریخ سیاست خارجی آمریکا وارد مرحله جدیدی شد. از یک طرف اوباما بیشترین درصد آراء رؤسای جمهور دموکرات از

زمان لیندون جانسون در سال ۱۹۶۴ را بدست آورد. او اولین رئیس جمهور بعد از کارتر است که بیش از ۵۰/۱ درصد از آرا را کسب می کند. ضمناً، وی همانند جانسون با اکثریت قابل توجه کنگره حکومت را آغاز کرد. نکته اساسی این است که اوباما اولین رئیس جمهور دموکرات در طول یک قرن است که وقتی وارد کاخ سفید شد که یک جنگ بزرگ را به ارث می برد و کشورش در حال جنگ بود.

هشت سال سیاست خارجی یک جانبه گرا و نظامی آمریکا به رهبری جورج بوش در شرایطی رو به پایان بود که نامزد حزب دموکرات، باراک اوباما، با شعار تغییر، مبارزات انتخابی خود را آغاز کرد و توانست توجه افکار عمومی آمریکا و حتی جهان را به خود جلب کند. چیزی که از این مبارزات انتخاباتی باقی ماند همان شعار «تغییر» باراک اوباما بود که بسیاری را به تغییر فاحش سیاست خارجی آمریکا امیدوار کرد. با به قدرت رسیدن اوباما تغییراتی نسبت به سیاست خارجی آمریکا در زمان بوش در برخی از مناطق و عرصه ها انجام شده است (واعظی، ۱۳۹۱: ۲۵).

تحولات نظام بین الملل و الزامات آن برای قدرت های بزرگ و متوسط رشته تغییراتی را به صورت اجتناب ناپذیر ایجاد خواهد کرد. از همین رو به نظر می رسد یکی از مواردی که باعث شد اوباما در آن زمان مورد توجه جامعه آمریکایی و حتی به طور بی سابقه ای مورد توجه جامعه بین الملل قرار گیرد، درک همین تغییرات بود. به عبارت دیگر، اوباما اثبات کرد که نمی خواهد به هر قیمتی وضعیت گذشته را حفظ کند. در واقع دستور کار اصلی اوباما هماهنگ کردن آمریکا با تغییرات در روابط بین الملل است. البته ضمن برخی تغییرات تداوم هایی نیز در سیاست خارجی آمریکا وجود داشت. به طور مثال در رابطه

استراتژیکی برخی کشورهای محوری اروپا با آمریکا تغییری به وجود نیامد. این روابط استراتژیک میان اسرائیل و آمریکا نیز استمرار داشت.

دکترین امنیت ملی آمریکا که بر اساس تفکر یک جانبه گرایی طرح ریزی شد، در هشت سال دوره حاکمیت نئومحافظه کاران نشان داد نمی تواند در عرصه بین الملل در طولانی مدت موفق باشد و جهان آن را نمی پذیرد. بر همین اساس دموکراتها سیاست خارجی خود را بازگشت به دوران چند جانبه گرایی دوران کلیتون پایه ریزی می کنند. (جلالی: ۱۳۹۰). ضمن آنکه امروزه چند جانبه گرایی محور اصلی بین الملل گرایی لیبرال است.

در یک برداشت کلان از دکترین نوین امنیت ملی که از سوی اوپاما ارائه شده است، می توان محورهای مختلف سلبی و ایجابی را از آن به دست آورد و یا استخراج کرد. محورهای سلبی در دکترین مزبور عبارتند از:

۱- دوری از یک جانبه گرایی؛

۲- دوری از جنگ پیشگیرانه؛

۳- دوری از اتکا به دخالت نیروهای نظامی؛

و محورهای ایجابی وی عبارتند از:

۱- چندجانبه گرایی؛

۲- تأکید بر اقتصاد؛

۳- ظرفیت سازی های نوین منطقه ای؛

با دقت و تأمل در محورهای سلبی و ایجابی دکترین مزبور، مشاهده می شود که محورهای سلبی متضمن وجه افتراق و جدایی با سیاست های بوش و محورهای ایجابی نیز در برگیرنده برنامه های «تغییر» اوپاما می باشد. (قریب، ۱۳۹۰: ۴۷).

سیاست خارجی آمریکا در دوران اوباما تحت تأثیر فرایندهای محدودکننده عملیات پیش دستانه قرار گرفت. رئیس جمهور جدید، تلاش کرد الگوی رفتار استراتژیک آمریکا را تغییر دهد و جلوه هایی از چندجانبه گرایی منطقه ای را جایگزین یک جانبه گرایی کند. اوباما از سوی دیگر، تلاش کرد جنگ پیش دستانه را از رفتار استراتژیک آمریکا خارج کند. (متقی، ۱۳۹۰: ۶۷).

اوباما از زمان به قدرت رسیدن، تلاش کرد تا حوزه های چالش گری خود را با کشورهای همانند روسیه کاهش داده، سطح ارتباطات آمریکا با اروپا را ارتقا دهد، چندجانبه گرایی در روابط بین الملل را پیگیری کند و در نهایت، روابط خود با کشورهای جهان اسلام را بازسازی نماید. این امر برای آمریکا و به ویژه برای دیپلماسی آمریکایی، جلوه هایی از قدرت نرم را فراهم آورده است. (همان: ۶۰)

نتیجه گیری

آنچه از عملکرد دولت اوباما در این مدت عیان بوده این است که علیرغم طرح شعار «تغییر» و بر خلاف سلف جمهوریخواه خود در صدد انقلابی گری و تغییرات گسترده در سیاست خارجی آمریکا و نظام بین الملل نبوده، برعکس وی در صدد بوده که سیاست خارجی آمریکا را به رویه ها و روندهای عادی خود برگرداند. از جمله رویه های عادی و اصول جا افتاده سیاست خارجی آمریکا الهام گیری از هویت ویلسونیسیم در حوزه سیاست خارجی آمریکاست. بر خلاف اتحاد رویکرد «ویلسونیسیم در چکمه» توسط دولت بوش، اوباما و تیم او آنچنان در صدد آرام سازی فضای داخلی و سیاست خارجی آمریکا برآمده اند که مانند رویه های جاری در حوزه سیاست خارجی سنتی آمریکا و در برخورد با رویدادها

و وقایع جاری، میان اصول و منافع یا ارزشهای لیبرالیستی و ملاحظات استراتژیک سرگردان نشان داده اند و در این زمینه فاقد صراحت لهجه بوش و دستیاران وی بوده اند.

اوباما با نفی عملکرد بوش در حوزه سیاست خارجی سکان ایالات متحده را در اختیار گرفت و تلاش نمود راه دیگری که بر خلاف یکجانبه گرایی، بهره گیری از قدرت سخت و پشت پا زدن به نهادها و قواعد بین المللی دوره بوش، راهبرد چندجانبه گرایی، استفاده از قدرت نرم و اهمیت دادن به نهادها و قواعد بین المللی را در پیش گیرد. با این حال، تعامل و قوام بخشی متقابل کارگزار و ساختار مورد نظر سازه انگاران در سطوح مختلف- داخلی، منطقه ای و بین المللی- مانع تغییرات بنیادی در عملکرد اوباما گردید. ساختار سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم در مناطق مختلف جهان گویای مداخله گرایی فزاینده بوده که این امر با فراز و نشیب ها و نوساناتی در دوره های رؤسای جمهور دموکرات و جمهوریخواه رخ داده است. در عین حال نوع تعامل میان نهادها و دستگاه های دخیل در امر سیاست خارجی از رئیس جمهور گرفته تا وزارت خارجه، وزارت دفاع، کنگره و لابی ها و گروه های مختلف همگی به نوبه خود سازنده کیفیت و چگونگی سیاست خارجی آمریکا است. علاوه بر این، تعامل میان آمریکا و ساختارهایی چون خاورمیانه با همه ویژگی های خاص خود، سیاست خارجی آمریکا را در حوزه ها و موضوعات مختلف به شکلی می سازد که نمی تواند نشانگر تغییرات بنیادی و شفافیت اصولی و منفعتی باشد. از اینروست که سیاست خارجی اوباما مانند برخی از دوره های دیگر آمریکا در زمینه اولویت داشتن ارزشها و منافع و اصول و ملاحظات استراتژیک از وضوح و صراحت برخوردار نیست. با این حال، می توان از میان هویت ها یا گفتمان های پیش گفته سیاست

خارجی آمریکا، در مقطع اواما یکی از آنها را غالب دانست که با توجه به واقعیات می توان «ویلسونیسیم» را در این دوره نافذ تر تشخیص داد.

منابع

جکسون، رابرت و سورنسون، گئورک (۱۳۸۲). درآمدی بر روابط بین الملل، ترجمه مهدی ذاکریان و همکاران، تهران: نشر میزان.

جلالی، رضا (۱۳۹۰). مردم سالاری، نسخه شماره ۲۷۸۱، ۲۵ آبان.

حسینی، حسن (۱۳۸۳). طرح خاورمیانه بزرگتر (القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا)، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران.

خلیلی، اسدالله (۱۳۸۱). روابط ایران و آمریکا؛ بررسی دیدگاه های نخبگان آمریکایی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات ابرار معاصر تهران.

دهشیار، حسین (۱۳۸۸) سیاست خارجی آمریکا، واقع گرایی لیبرال، ناشر: خط سوم.

دیلم صالحی، بهروز (۱۳۸۴). «چالشهای دموکراسی در خاورمیانه»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دوازدهم، شماره ۱، بهار، صص ۱۷۲-۱۴۳.

زهرانی، مصطفی (۱۳۹۲). بررسی انتقادی سیاست خارجی آمریکا، تهران: اداره نشر وزارت امور خارجه.

سریع القلم، محمود (۱۳۸۳). «ویلسونیسیم در چکمه»، همشهری، ش ۲۵۸، ۱۲ اردیبهشت.

صدوقی، مرادعلی (۱۳۸۴). «فرهنگ استراتژیک ایالات متحده آمریکا»، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال سوم، شماره دهم، زمستان.

- قاعدی، حمیدرضا (۱۳۸۳). «مروری بر تاریخچه ی شکل گیری نومحافظه کاران»، همشهری دیپلماتیک، شماره ۱۵.
- قریب، حسین (۱۳۹۰). «مرزهای «تداوم» و «تغییر» در دکترین امنیت ملی اوباما»، فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره دوم، تابستان.
- کامل، سید روح الله (۱۳۸۲). «هژمونی آمریکا در عراق»، راهبرد، شماره ۲۹، پاییز.
- کگلی، چارلز دیبلو و ویتکف، اوجین آر (۱۳۸۲). سیاست خارجی آمریکا، الگو و روند، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- گزارش مرکز تحقیقات (۱۳۸۳). «طرح خاورمیانه بزرگ امریکا: ملازمات و پیامدها»، شماره ۶۵، اردیبهشت.
- گل محمدی، احمد (۱۳۸۱). جهانی شدن، فرهنگ، هویت، تهران: نشرنی.
- گوهری مقدم، ابوذر (۱۳۸۶). سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- متقی، ابراهیم (۱۳۹۰). «نشانه شناسی رفتار سیاسی آمریکا در خاورمیانه (۲۰۱۱-۱۹۹۱)».
- متقی، ابراهیم و دیگران، (۱۳۸۹). «بررسی سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر (بر اساس رویکرد واقع گرایی تهاجمی)»، فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا، شماره چهارم، پاییز.
- مستکین، عبدالمهدی (۱۳۸۳). «رنسانس نومحافظه کاری»، همشهری دیپلماتیک، شماره ی ۱۵.
- مطهرنیا، مهدی (۱۳۸۳). «محافظه کاری در خدمت لیبرالیسم»، در کتاب آمریکا؛ ویژه نومحافظه کاران، تهران، شماره ی ۴.

میرترابی، سعید (۱۳۸۴). «آمریکا و راهبرد ترویج دموکراسی در خاورمیانه»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دوازدهم، شماره، بهار.

نقیب زاده، احمد (۱۳۸۶). «جامعه شناسی جریان نومحافظه کاری در آمریکا»، فصلنامه مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی، سال نهم، شماره ۱، زمستان.

نوروزی، بابک (۱۳۸۷). «افول نومحافظه کاران آمریکا در سیاست خارجی آمریکا». پژوهشکده مطالعات استراتژیک، گروه مطالعات سیاست خارجی، پژوهش شماره ۱۱.

واعظی، محمود، (۱۳۸۶). «زمینه های سیاست خاورمیانه ای آمریکا و ناکامی آن»، معاونت پژوهش های سیاست خارجی، سیاست مرکز تحقیقات استراتژیک.

واعظی، محمد (۱۳۹۱). «رویکرد دولت اوباما به جهان اسلام: تغییر یا تداوم سیاست های آمریکا»، فصلنامه روابط خارجی، سال چهارم، شماره اول، بهار.

ونت، الکساندر (۱۳۸۴). نظریه اجتماعی سیاست بین الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات.

هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۴). «چالش های هویت در آمریکا»، ترجمه رضا گلشن پژوه و همکاران، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی

ابرار معاصر .

Barry, tom (2002), "PNAC'S Present Dangers as Blueprint for Bush Doctrine". *Foreign Policy in Focus*.

Hawthorne, Amy (2003), "Can the United States Promote Democracy in the Middle East", *Current History*, January.

Huntington, S., (1999), "the Lonely Superpower". *Foreign affairs*. 78 (2): 35-49.

Russell Mead, Walter (2002), *Special Providence*, New York: Routledge.

- 5-Nash, George J., (1969), *The Conservative Intellectual Movement in America Since 1945*, New York: Basic Books.
- Burns, Nicholas (2004), U.S.A Ambassador to NATO- Brussel, Belgium, NATO and the Greater Middle East, May 18.
- Onuf, Peter S. (1993), *Jeffersonian Legacies*, University of Virginia Press.
- Gordon, Philip H., (2003), "Middle East Vision", *Survival*, Vol,45, No.1, spring.
- Schweigler, Gebhard (2003), Domestic Sources of US Foreign Policy, in: Bernhard May/ Michaela Hanicke Moore (ess.): *The Uncertain Superpower. Domestic Dimensions of U.S.*
- Stirachtis, Yanmis, A., (2007). *International Order in a Globalizing World* (Global Interdisciplinary Studies Series), Ashgate.

Archive of SID